

پای صحبت ریش سفید محله ۲۲ بهمن
که تلاش می کند همسایه خوبی باشد

خادم دلسوز حرم و محله

سحر نیکو عقیده | تمام هم سالان و رفقای قدیمی اش از خیابان شهید رستمی در محله ۲۲ بهمن محله رفته اند، خودش اما پایین پای حضرت رابا لا شهر مشهد می داند و حاضر نیست به هیچ قیمتی از این محله نقل مکان کند. با آب و تاب از سال های گذشته، همسایه ها و مسجد قدیمی شان می گوید، انگار این خاطرات ارزشمندترین گنجینه های ۷۲ سال زندگی او هستند. بخشی از این خاطرات به سال های دریانی اش در حرم امام رضا^(ع) برمی گردد. از محله ۲۲ بهمن تا حرم مطهر چهار کیلومتر بیشتر فاصله نیست. او هفته ای یک روز این مسیر را طی می کند تا به حرم برسد. این سی سال خدمت را بزرگ ترین افتخار زندگی اش می داند. اما خادمی تنها بخشی از تجربیات غلامحسین پور ملائکه است. او ریش سفید محله هم محسوب می شود. هر چیزی که مربوط به محله، مسجد و همسایه ها باشد، برای او اهمیت ویژه ای دارد. تقریباً همه امور مسجد بعثت را یک تنه راست وریس می کند و می کوشد تا همسایه بهتری برای هم محله ای ها باشد.



یادگار روزهای جنگ

فصل جدید زندگی ملائکه پور سال ۵۹ ورق خورد. کمی بعد از نقل مکانش به محله جدید و به دنیا آمدن فرزند اولش. با شروع جنگ تحمیلی او هم عزم رفتن کرد و بدون گذراندن دوره آزمایشی به منطقه اعزام شد. دوره خدمت را سال ۵۲ در تیپ ۵۵ هواپردارنش گذرانده بودم. مدتی تیرانداز نیروی زمینی ارتش بودم و کار با اسلحه ها را بلد بودم. همین موضوع باعث شد یک راست من را به منطقه بفرستند. اسفند سال ۵۹، در منطقه غرب سوسنگرد، ترکش به زانو پای راستش اصابت کرد. مفصل پا به شدت آسیب دید و به ناچار منطقه را ترک کرد. چند روزی را در بیمارستان ارتش تهران ماند و بعد هم به زادگاهش برگشت و در بیمارستان قائم^(عج) مشد بستری شد. چند ماه بعد هم زمان با مرخص شدنش از بیمارستان، فرزند دومش به دنیا آمد. سال ۶۲ غلامحسین پور ملائکه باز هم تصمیم به رفتن و جنگیدن گرفت. می گوید: این طرف زن و زندگی ام بودند و آن طرف، رفقا و همسنگر هایم. دلم پیش آن ها مانده بود. وجدانم آسوده نمی شد. این شد که دوباره برگشتم.

هنوز که هنوز است، آن دوران را شیرین ترین دوران زندگی اش می داند. به خاطر اصابت ترکش، مفصل پایش پنج سانت کوتاه تر و قدم برداشتن برایش سخت شده است. این زخم کهنه را اما بارزش ترین یادگار جنگ می داند.

مسئول هیئت امنای

پور ملائکه چند وقتی است که خودش را بازنشسته کرده است. یک روز هفته را مشغول خدمت به زائران حرم امام رضا^(ع) می شود، مابقی روز ها را هم کنار خانواده و همسایه هایش می گذراند. مسئول هیئت امنای مسجد بعثت است. چند سالی هم هست که به اصرار اهالی عضو شورای اجتماعی محله شده. همه مشکلات ریز و درشت محله را می داند و از حال همسایه هایش با خبر است. همه دغدغه اش این است که مشکلات محله رفع شود و محله ارتقا پیدا کند.

پا به پای گسترش مسجد

کلید می اندازد و در سبزرنگ مسجد را باز می کند. مسجد خانه دوم او محسوب می شود. اصلاً کلنگ مسجد را او و چند نفر از اهالی به زمین زده اند. نگاهی به در و دیوار آن می اندازد و خاطرات گذشته را مرور می کند: «قدیم مسجد ما به این شکل و شمیالی که می بینید نبود. یک چهار دیواری کلنگی آجری بود که فقط ده نفر می توانستند در آن نماز بخوانند. خودمان با کمک هم کم کم آن را وسعت دادیم. یک طبقه دیگر بالای مسجد ساختیم تا خادم راحت باشد. یک نانوایی هم کنار دیوارش ساختیم تا هزینه های مسجد را از طریق درآمد آن

آرزوی کودکی

مرور خاطرات، او را به سال های کودکی می کشاند؛ به روز هایی که در کارگاه پدرش، خیاطی را آموزش می دید و لباس می دوخت. ساکن کوچه حسن قلی پایین خیابان بودند. کارگاه پدر هم همان اطراف بود. روز ها در مدرسه عسکریه حاجی عابد زاده درس دینی می خواند و عصر ها هم و دست پدر کار می کرد. از همان سال ها آرزوی پوشیدن لباس خادمی را داشت. می گوید: هر جمعه با پدرم برای زیارت به حرم می رفتیم. چشم از خادم ها بر نمی داشتیم. آرزو داشتم یک روز خادم حرم امام رضا^(ع) شوم و آرزویم هم سال ها بعد برآورده شد.

حالا سی سال از خدمت اومی گذرد و مثل روز اول مشتاق خدمت است. او در بان افتخاری حرم امام رضا^(ع) است. سی سال پیش یک تقاضا نامه نوشت و به دفتر آستان قدس

